

خشت و آینه



طرح از محمود شکر آبه

میداس‌های وطنی و سلبریتی‌هایی که طلا جارو می‌کنند

جهانبخش نورایی

در افسانه‌های یونان قدیم پادشاهی به نام میداس بود که به هر چه دست می‌زد طلا می‌شد. مورخان می‌گویند این خاصیت، که به آن «لمس میداسی» می‌گویند، هدیه‌ای از باکوس، خدای شراب و عیش و عشرت، به میداس بود که در واقع با این لطف بی‌مثال پادشاه را به خاک سیاه نشانند. در آخر کار که میداس دخترش را لمس می‌کند جگر گوشه‌اش تبدیل به طلا می‌شود و بابای پشیمان می‌ماند و مقداری فلز زرد بی‌حسن و حال.

میداس در گرد و غبار تاریخ دفن شده اما لمس میداسی هنوز باقی‌ست و سروران سرشناس و نام‌دار دنیای مدرن - خاصه در قلمرو سیاست و ورزش و هنر و مد و موسیقی و انواع شو - به هر چه دست بزنند طلا می‌شود و چنان بی‌محابا می‌تازند که دور نیست هر چه هست و نیست را از چرند و پرند و اثاث البیت و خاک‌انداز و جارو رشتی و حتی فک‌وفامیل و قوم و قبیله و ملت را تبدیل به زر ناب کنند.

انگلیسی‌ها اگر مانند ما در خانه جارو رشتی نداشته باشند، حتماً جوجه‌کیاب و مرغ سوخاری دارند. می‌گویند (راست) دروغش به گردن راوی (بقایای مرغی که بگی از این میداس‌های مشهور، یعنی گروه راک بیتلز، در رستورانی میل کردند با لمس آن‌ها بی‌درنگ چنان آرزوش و اهمیتی یافت که بعداً چندین پوند فروش رفت. آن که خرید نه هنرمند بود، نه صنعتگر نه دانشمند. احتمالاً چه‌بول داری بود که ثروت بادآورده‌اش را برای بز دادن به این و آن پای چند تکه پوست و استخوان و بزاق دهان ریخته بود تا متفاوت و متمایز به نظر برسد و باعث تحقیر و سرسختگی هم‌وعانش شود. میداس‌ها برای میداس شدن و میداس باقی ماندن به این جور خریداران و هواداران نیاز دارند. حرص و حماقت لازم و ملزوم همنند. آدم استوب خودنما با این استخوان‌های نیم‌جوییده است که متولد می‌شود.

در عالم بازیگری و هنر و تجارت

میداسی داریم که قبلا در کوچه و خیابان می‌پلکید، حالا بازیگر شده، نام و شهرتی به

میداس‌ها البته عمر جاویدان ندارند. یا بازار با تحولات ناگهانی‌اش آن‌ها را سرنگون می‌کند، یا از گردونه سیاست به بیرون پرت می‌شوند، یا گردش زمان زور بازوی‌شان را کم می‌کند، یا بر و روی‌شان با اولین باد خزان رنگ می‌بازد. کم نداریم زنان ستاره‌ای را که با هزار جور دوز و کلک و پودر و رنگ و لعاب و جراحی و پوتاکس و کشیدن پوست و ژست گرفتن روی مجله‌ها و اینستاگرام و شبکه‌های اجتماعی هنوز هم با مشقت تمام به نحو رقت‌باری می‌کوشند لمس میداسی چهره مرمت‌شده خود را حفظ کنند و همچنان جوان و جذاب به نظر برسند (البته با این شکل و شمایل گول‌زننده به قول حقوقدان‌ها مرتکب دو جرم می‌شوند: جعل و استفاده از سند مجعول). عجیب هم نیست که با این حال و روز از لمس میداسی آن‌ها دست‌آخر نه طلا که آهن قراضه باقی بماند.

میداس‌های سیاست که رانت‌های طلایی‌شان حساب و کتاب ندارد و میداس‌های دنیای هنر و ورزش اکثراً با هم در گذشته پر از بنبوایی و حسرت و محرومیت و گذراندن روزهای کودکی‌شان در خاک‌وخل شریک‌اند. شاید وقتی که حتی خورد و خوراک‌شان هم به طلا تبدیل شود و فلز نتواند از گلویشان پایین برود چشم‌شان اندکی باز شود. میداس شاه در فیلم‌های کارتونی که درباره او ساخته‌اند با عبرت گرفتن از تبدیل جهان بشری به طلا، سرانجام در رودی شنا می‌کند و پاک می‌شود، باغچه پر از گل سرخش زنده می‌شود، و دختر تالاشده‌اش مری گلد (گل همیشه بهار) را به حالت قبلی درمی‌آورد و در آغوش می‌کشد. طلا در جهان افسانه‌های میداس‌شاه نماد حرص دیوانه‌واری‌ست که طبیعت و فرزندان و گل‌های سرخ عطرآگین را از انسان آزمند می‌گیرد. شاید بی‌مناسبت نباشد که بپرسیم میداس‌های ما که به‌رحمت می‌شود از سر سفره چهل ساله جمع‌شان کرد، چه هنگام از طلا بودن پشیمان می‌شوند و به کار و حرفه اصلی و زندگی طبیعی خودشان برمی‌گردند؟ آرزویی که زیاد مطمئن نیستم به‌ثمر بنشیند.

هم زده، لمس طلایی پیدا کرده و یک رمان چند کیلویی نوشته (با برایش نوشته‌اند) و با فروش هر نسخه‌اش، که به اعتبار نام این میداس احتمالاً برای نتخواندن می‌خرند، ذرات طلا به سوی مؤلف سرازیر می‌شود؛ میداسی داریم که کارش و هنرش چیز دیگری است، اما دستش برسد نقاشی هم کبی می‌کند و پای هر تابلو میلیون‌ها تومان قیمت می‌گذارد و نان اسم و امضایش را می‌خورد و برای معترضان خط‌و‌نشان هم می‌کشد؛ میداسی داریم که هر چه ورزش بالاتر می‌رود، لمس طلایی‌اش فربه‌تر می‌شود و به برکت حرکات عجیب و پوشش رنگارنگ و آتش‌نذری بختن و رنگ‌آمیزی سر و صورت و زلف پریشان و تکیه دادن به حاج‌فلان و تبلیغ عطر و ساعت و مبل و چرم، کیسه گشادش از طلا پر و پرتر می‌شود؛ میداسی داریم توی هر سوراخی سر می‌کشد و نخود هر آتش است و هر روز یک حرف متناقض از دهانش می‌پرد و با هر چکشی که به سندان هنر می‌زند، شراره طلا برمی‌خیزد؛ میداس کوتوله‌ای داریم که عقده حقارت خود را با برج‌های سر به فلک کشیده و آسمان خراش‌هایی که می‌سازد جبران می‌کند و انگشت روی هر کدام که بگذارد طلاست که دم به دم چون رگبار بهاری بر او می‌ریزد.

در این آشفته‌ماز، البته چند آدم در دست‌وحسابی بلندآوازه هم داریم که به آپولون و سایر خدایان عشق و زیبایی و مهر و محبت بیش‌تر نزدیک‌اند و با لمس کردن دور و برشان مرهمی طلایی می‌سازند برای تخفیف رنج و غم و ستمدیگی و کاهش پریشانی آدم‌ها و جلوگیری از به‌نیما رفتن طبیعت و محیط‌زیست. با این همه، گود پهلوانی و شهرت هنوز در دست میداس‌های نونیکسه‌است که نفس هاشان از شدت حرص و طمع و چشم و چشمی به شماره افتاده.

سلبریتی به برند تبدیل می‌شود و خود را نشانه مرغوبیت و کیفیت و اصالت و درستی سخن جا می‌زند. گاهی بویج‌ترین حرف‌ها را می‌زند و به قول خودش و هوادارانش کت سعدی و حافظ را از پشت می‌بندد. چرا که کیفیت نه در خود کالا که در لمس میداسی آن‌هاست. حضور میداس‌ها معجون شفابخشی برای فریفتگان این اسطوره‌های روزگار نوست. اصلاً دم مسیحایی دارند و مرده را زنده می‌کنند (به شرطی که در جریان احیا از عطر و رنگ موی خاصی استفاده شود). سلبریتی‌ها اگر زیاد جدیدت کنند در انتهای کار به مقام شامخ میداس ارتقا پیدا می‌کنند و برای جمع کردن طلا از هر چیز و از هر کجا و به هر بهانه و با هر توجیه و با هر نوع وابستگی و تغییر موضعی، جارو به دست می‌گیرند.